

راه بی یار نیک نتوان رفت

ورنه پیش آیدت هزار آگفت (حدیقه سنایی، ص ۴۸۱)  
و بنگرید به: حدیقه الحقیقه سنایی، ص ۲۲۳، ۳۳۵، ۴۸۵؛  
دیوان انوری، ص ۹۶۶؛ دیوان مسعود سعدسلیمان، ص ۵۲۲،  
۶۶۵؛ طوطی نامه، ص ۱۸۳، ۲۵۸، ۳۲۱، ۳۷۰، ۴۴۳، ۴۴۵؛ کلیله  
و دمنه، ص ۲۹۸

در تفسیر نسفی در تفسیر و برابر «مکر» واژه آگفت به کار رفته  
است (ج ۱، ص ۴۵۰). مصحح اسرارالتوحید به استناد یک رباعی  
از ابوالفرج رونی (دیوان، ص ۱۶۱) گمان برده است که آگفت  
می تواند در معنی جدایی به کار رفته باشد و بر پایه این معنی که  
برای آگفت پیشنهاد کرده است گفتن را به معنی انس و الفت  
گرفتن و خوگر شدن پنداشته است. به گمان من معنی جدایی برای  
آگفت در شعر ابوالفرج حتمی نیست و با کاربردهای آن در  
متن های فارسی نمی خواند؛ هم چنانکه معنی شکفته شدن هم  
بهیچ روی با شاهد اسرارالتوحید سازگاری ندارد.

● ص ۲۰۱: «شیخ بلعباس گفتی: یا رب! هر کسی را اوایی و

مرا وایی نباید»

در تعلیقات در توضیح این عبارت آمده است: «هر کسی را  
اوایی و مرا می وایی نباید: او (=وا، وایست) می و (=می باید)  
یعنی هر کسی را چیزی مورد نیازست و می باید، و «می باید» من آن  
است که مرا «می یایدی» (= حاجتی) نباشد. هنوز در لهجه کدکن  
می باید را میوا تلفظ می کنند. میوایی، میوایشینی: می باید بروی،  
می باید بنشینی.

نکته قابل یادآوری اینکه، صورت او (به جای وا) با اینکه  
احتمال صحت دارد... می تواند از خطای کاتب باشد و صورت  
اصلی وا باشد...»

■ می افزایم: در این یادداشت دو نکته درخور توضیح است،  
نخست اینکه وا در این جمله فعل نیست که مصحح آن را با کاربرد  
میوا به معنی می باید در لهجه کدکن پیوند داده است بلکه وا اسم  
است از مصدر وایستن به معنی نیاز و خواسته.

نکته دیگر، مصحح در درستی واژه اوا تردید کرده است و گفته:  
«می تواند خطای کاتب باشد». باید بیفزایم واژه اوا از مصدر  
وایستن به معنی بایستن است و نمونه های کاربردی آن در  
نوشته های فارسی میانه فراوان است: وایستن: خواسته، کام  
(واژه نامه بندهش، ص ۱۴)؛ وایستن: بایستن (واژه نامه مینوی  
خرد، ص ۸؛ واژه نامه بندهش، ص ۱۴؛ واژه نامه زاداسپرم،  
ص ۸۶)

● ص ۲۰۸: «شیخ گفت، نباید ما را بهشت نباید یا مشتئی لنگ

و لوك»

در تعلیقات اسرارالتوحید آمده است: «لنگ و لوك: لغتی از

## نگاهی به

### «اسرارالتوحید»

[بخش دوم]

دکتر علی رواقی

اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید. تألیف محمدبن  
منوربن ابی سعیدبن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی. مقدمه، تصحیح  
و تعلیقات: دکتر محمدرضا شفیع کدکنی. تهران، آگاه، ۱۳۶۶،  
۲ جلد، دوپست و سی و نه + ۱۰۶۳ ص.

● ص ۱۹۵: «در آن وقت که خواجه حسن مؤدب... به ارادت  
شیخ بکفت در نیشابور، و به خدمت شیخ بایستاد»

در تعلیقات نوشته اند: به ارادت شیخ بکفت: گفتن: گویا به  
معنی انس و الفت گرفتن و خوگر شدن است و بدین معنی از  
فرهنگها فوت شده است... و تصور می کنم یکی از معانی آگفت  
هم جدایی باشد یعنی ضد گفتن (ا = ا: حرف نفی شبیه امرداد)  
و در پایان همین یادداشت گفته اند: فعل گفتن شاید همان معنی  
شکفته شدن را هم برساند.

■ می افزایم: گفتن در نوشته های فارسی میانه به معنی افتادن  
است: واژه نامه مینوی خرد، ص ۱۹۰؛

D. N. Mackenzie, *A Concise Pahlavi Dictionary*, London,  
1971, p. 48;

Mary Boyce, «A Word List of Manichean, Middle Persian,  
and Parthian», *Acta Iranica*, p. 52.

و به گمان من در شاهد اسرارالتوحید گفتن می تواند به معنی  
افتادن باشد و یکی از معنی های مجازی افتادن گرفتار شدن است:

جدا ماند بیچاره از تاج و تخت

به درویشی افتاد و شد شور بخت (دیوان عنصری، ص ۳۳۱)  
و اما در باره واژه آگفت، این واژه در فرهنگ ها به معنی آسیب و  
آزار و رنج و دردسر آمده و نمونه هایی که داریم این معنی را تأیید  
می کند.

اتباع است و بر روی هم یعنی ضعیف و ناتوان و دست و پای شکسته». و در فهرست هم لنگ و لوک از اتباع دانسته شده و آن را ناتوان و ناقص معنی کرده‌اند.

■ می‌افزایم: بر پایه آیین مندی تازه‌ای که برای پاره‌ای از اسم‌های فارسی و وجه اشتقاقی آنها پیدا کرده‌ام لنگ می‌تواند اسم از مصدر لکیدن باشد به معنی لنگیدن و کشیدن پای بر زمین و ناهموار و نادرست راه رفتن و شیوه‌ای از راه رفتن، که گاه برای ستور و گاه برای انسان به کار می‌رود. و شاید واژه لنگ لنگ و لنگ لنگ کردن که مجازاً در معنی کندگی و کاهلی و حرکت آهسته و معانی دیگر است، و لکک و لکالک در نوشته‌های کهن (معارف بهاء‌ولد، ج ۲، ص ۵۴، کلیات شمس، ج ۲، ص ۱۳۴) از همین مصدر لکیدن باشد، بویژه که پیوندهای معنایی این واژه‌ها با لکیدن بسیار است. و اما آیین مندی پیشنهادی برای پاره‌ای از اسم‌های فارسی از جمله لنگ: آوختن، آویختن / آونگ: آهختن / آهنگ: تفتن / تنگ: چفتن / چنگ: خفتن / خنگ: رشتن، رزیدن، رجیدن / رنگ: زخیدن / زنگ: شفتن، شیفتن / شنگ: کفتن، کیفتن / کنگ: لکیدن / لنگ

از سوی دیگر می‌دانیم که واژه لوک (= لک) بن مضارع از مصدر لکیدن (= لوکیدن) است، بر پایه این توضیح دو واژه لنگ و لوک هر یک جداگانه دارای معنی مستقل است و با تعریفی که برای اتباع گفته‌اند «دو واژه‌ای که به دنبال هم می‌آیند و کلمه دوم بتنهایی معنایی ندارد.» سازگاری ندارد و نمی‌توان آن را از اتباع دانست.

گمان دارم دو کاربرد چنگ لوک و لنگ لوک که هر دو به معنی ناتوان و درمانده‌اند، از هم نشینی چنگ و لنگ (از مصدر چفتن و لکیدن) و لوک (بن مضارع مصدر لکیدن) ساخت گرفته‌اند.

● ص ۲۰۸: «شیخ گفت: نباید، ما را بهشت نباید با مشت لنگ و لوک و درویش... ما را دروزخ باید جمشید درو و فرعون درو و هامان درو و خواجه درو.»

در تعلیقات درباره واژه دروزخ آمده است: «صورتی است غریب از کلمه دوزخ... و از لحاظ فقه‌اللغه وجه صحت آن بسیار بعید است...»

■ می‌افزایم: در نوشته‌های کهن فارسی و برخی از گونه‌های کاربردی زبان فارسی افزوده شدن یا افتادن «ر» فراوان دیده شده است و با اندک آشنایی با پاره‌ای از این کاربردها روشن می‌شود که دروزخ صورت غریبی از دوزخ نیست، گواه ما شواهد بسیاری است که از متن‌های فارسی در دست است. نمونه این شواهد: اژدرها: اژدها:

آنچ در فرعون بود آن در تو هست

لیک اژدرها محبوس چهست (مثنوی، ۲، ص ۵۵)

برش: بش، فش، یال گردن اسب خصوصاً (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۲۸۶؛ تاریخ بلعی، ص ۱۰۷۳؛ قابوس‌نامه، ص ۱۲۴؛ سیاست‌نامه، ص ۴۵؛ النهایه، ص ۵۹؛ عجایب‌المخلوقات، ص ۳۶۰.

برورش: بروش، گروش، آل عمران / ۱۰۶ (قرآن خطی، شماره ۲۰۵۳، آستان قدس رضوی)

بروریدن: برویدن، گرویدن، آل عمران / ۱۷۷ (همان قرآن) برشک: بُشک، بش و فش و یال (سه لغت کهنه فارسی، دکتر احمد تفضلی؛ فرخنده پیام)

برج: بیج؛ گوشت اطراف دهان، لُب (معارف بهاء‌ولد، ۲، ص ۷۶)

پارس: پارس، نوبت (سمک عیار، ۲، ص ۴۲۸) پارسبان: پاسبان (مقدمه‌الادب، ص ۴۵۳؛ سمک عیار، ۳۴۰/۴)

پارسدار: پاسدار (مقدمه‌الادب، ص ۴۵۳) پرنگچه: پنگچه (هدایة‌المتعلمین، ص ۸۰، ۸۲) بهرلو: بهلو (ترجمه تفسیر طبری، ص ۹۲)

ترنجیدن: تنجیدن: استوار کردن، بستن، بهم کشیدن، فراهم آمدن پوست تن از ترس یا سرما... چین و چروک آوردن... (محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۴۹۵)

چکره: چکه

هفت دریا اندر ویک قطره

جمله هستی ز موجش چکره (مثنوی، ۳، ص ۱۱۹)

این واژه هنوز به صورت چکله یا چیکله در مشهد و برخی از شهرهای خراسان به کار می‌رود. درغل: دغل

گراز دروغ و زدرغل جهی، بجه زجهان

که هم دروغ زنت این جهان و هم درغل

(دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۳)

درکرت: درکت، درک (ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۴۴۲) شاخه: شاخه (فرهنگ تکملة‌الاصناف، ص ۴۶۸)

شرمسار: شرمسار (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۲۸۲، ۱۲۸۳) کراجیدن: کازیدن، کاجیدن: آواز کردن کلاغ و زاغ، فریاد کردن و صدای مرغ به هنگام تخم گذاشتن (دیوان سنائی، ص ۱۰۹۹ و فرهنگهای فارسی)

گرچ: گچ (النهایه، ص ۵۴، ۱۱۴)

لرس: لس، لت، ضربه (ترجمه تفسیر طبری، ص ۲۰۳۵) مناقب اوحدالدین کرمانی، ص ۳۲؛ مقالات شمس، ص ۲۷۲

فیه‌ما فیه، ص ۵۲؛ رباب‌نامه، ص ۲۸۷)

نخراز: نخاز، نیاز، پیشرو گله (اشعار پراکنده، ص ۸۲)

شواهد بسیاری برای این گونه کاربرد در زبان فارسی در دست داریم که از آوردن آنها خودداری می‌شود؛ نیز نگاه کنید به مقاله آقای عبدالرحمن عمادی در محیط ادب.

● ص ۲۰۸: «شیخ عبدالله باکو... در مجلس شیخ ما ابوسعید... بی خویشتن نشسته بود خواجه‌وار و پای بگرد کرده» در مباحث لغوی اسرارالتوحید آمده است: «پای بگرد کردن: مربع یا چهارزانو نشستن» همین کاربرد فعلی در فهرست کتاب استوارنشستن معنی شده است.

■ می‌افزایم: نمونه‌هایی که از ترکیب پای بگرد کردن و صورتهای دیگر کاربردی آن، در دست است نشان می‌دهد که این ترکیب، جدا از معنی حقیقی آن، معنی مجازی هم دارد، هم چنانکه قید خواجه‌وار در اسرارالتوحید گویای این معنی است، به چند نمونه توجه کنید:

«بدانك هرک سروری ندارد... اخلاق ناپسندیده دارد چنانک کافر خطایی گردپا می‌نشیند واخ و تف می‌کند و پایها دراز می‌افکنند» (معارف بهاء‌ولد، ۱، ص ۳۴۵)

و معنی باغرور و تکبر و بزرگ منشی و اختیال در مربع نشستن هم دیده می‌شود:

«و هرگز [ابرهیم ادهم] را کسی ندید مربع نشسته، او را پرسیدند که چرا هرگز مربع نشینی؟ گفت...» (تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۹۹)

«بوسفیایان حرب را دید بر سر بالایی مربع نشسته و هبل را در پیش گرفته» (ترجمه و قصه‌های قرآن، ص ۱۲۱)

بر پایه این شواهد و دیگر نمونه‌ها روشن می‌شود که پای بگرد کردن یا گرد پای نشستن و مربع نشستن بیشتر به معنی خواجه‌وار نشستن و بزرگ منشانه و از روی تکبر نشستن است. و نوشته و نظر و معنی مصحح دقیق و درست نیست.

● ص ۲۰۹: «آورده‌اند که روزی شیخ ما... به محله‌ای فرو- می‌شد... ناگاه زنی پاره‌ای خاکستر از بام بینداخت... جمع در اضطراب آمدند و گفتند: این سرای بازکنیم و خواستند که حرکتی کنند...»

در فهرست لغات و ترکیبات آمده است: «سرای باز کردن: گویا به عنف باز کردن در سرای منظور است.»

■ می‌افزایم: به گمان من باز کردن سرای در اینجا به معنی خراب کردن و ویران کردن سرای است هم چنانکه باز کردن پل درین بیت شاهنامه به معنی ویران کردن پل است:

سپه بازگشت از پل نهران

هر آن کس که بودند پیرو جوان

جو بهرام برگشت خسرو چو گرد

پل نهران سر بسر، باز کرد (۹، ص ۴۶)

در فرهنگ‌های عربی- فارسی آمده است: باز کردن بنا: النقص (تاج‌المصادر، ص ۳۳)؛ واکردن بنا: نقض (المصادر، ۱، ص ۳۶)؛ فرو کردن بنا و بشکستن بنا: نقضاً (مقدمه‌الادب، ۲، ص ۳۳۳)

چون خواستند در شهر بخارا ربض زنند... کدواده ربض از خشت پخته می‌بایست، کدواده حصار را و برجهای او، که از خشت پخته بود، باز کردند.» (تاریخ بخارا، ص ۳۵)

در متن‌های فارسی باز کردن سرخانقاه و سر حجره به همان معنی به کار رفته است که باز کردن سرای:

«و هر کس در آن سخن گفتند که اگر ما سرخانقاه شیخ الاسلام باز کنیم، و بسیار تهدیدها کردند.» (مقامات زنده پیل، ص ۱۵۹)

«چاکران سیداجل بر بام آمدند و سرخانقاه باز می‌کردند و خشت و نیم خشت به خانقاه فرو می‌انداختند.» (اسرارالتوحید، ص ۲۲۱)

این کاربردها روشن می‌کند که باز کردن سرای در اسرارالتوحید نمی‌تواند معنایی جز ویران کردن و خراب کردن داشته باشد بنا بر این معنی مصحح محترم درست نیست.

● ص ۲۴۵: «و اگر میان من و میان همه خلق مویی بود آن موی هرگز گسسته نگردد بدانک چون ایشان بکشند من خوهل کنم و چون خوهل گذارند من بکشم.» در تعلیقات اسرارالتوحید نوشته‌اند: خوهل کردن، در فرهنگ‌ها خوهل را بر وزن سهل و بعضی هم به ضم «خا» آورده‌اند و به معنی کژ و ناراست گفته‌اند. ولی هم از بعضی شواهد فرهنگها و هم از اسرارالتوحید می‌توان فهمید که معنی اصلی کلمه، کژی نیست، بلکه سستی است که منجر به کژی شود چنانکه از این بیت ناصر خسرو (دیوان، ص ۲۹۹) فقط سستی فهمیده می‌شود نه کژی:

آن بندها که بست فلاطون به پیش من

خوهل است و سست پیش کمین پیشکار من

و این کلمه خوهل به صورت هول در ترکیب فعل هول دادن، هنوز در کدکن به کار می‌رود... و در رونق‌المجالس هم تقریباً به همین معنی به کار رفته است: مرا خدای فرستاده‌ست تا تو بهل دهی و من پیش تو بنشینم... من بهل دادم و او مرا حکایت‌ها گفت.

و تعبیر سرهول به همان معنی هول دادن در لجه کدکن در تاریخ بیهقی نیز آمده است (تاریخ بیهقی، ص ۱۴۷) و شاید با کلمه شل در فارسی معاصر مرتبط باشد

■ می‌افزایم: مصحح اسرارالتوحید گمان دارد که خوهل همان هول است و هول دادن همان بهل دادن است و سرهول به معنی هول است و هول با واژه شل در فارسی معاصر پیوند دارد. این گونه داوری‌ها درباره زبان فارسی و واژه‌های آن بهیچ روی

نمی تواند پایه پژوهشی و علمی داشته باشد و بیشتر بر گمان و خیال استوار است.

بر پایه آیین مندی تازه ای که برای وجه اشتقاق پاره ای از اسم ها پیدا کرده ایم **خوهل** (= خول و خل) و **هول** و **شل** می توانند اسم از مصدر **خفتن** و **هستن** و **شفتن** یا **شیفتن** باشند؛ اینک این آیین مندی:

سفتن / سول (= سور)؛ جفتن / چول (= چل)؛ نهفتن / نهل (= نهور)؛ خفتن / خول (= خل = خوهل)؛ جفتن / جل؛ شفتن، شیفتن / شل؛ کفتن، کیفتن / کول؛ هستن / هول، هل؛ گشتن / گول

باید بیفزاییم برای يك يك این واژه ها و پیوندهای معنایی آنها با مصدرهایشان شواهد بسیار داریم که از آوردن آنها در اینجا خودداری می کنیم و تنها درباره خفتن و خول و هول و شل اشاره ای گذرا خواهیم داشت.

□ خفتن به معنی خمیدن، خوابیدن:

ز دیده بیامد به درگاه رفت

زمانی به اندیشه بر زین بخت

(شاهنامه، ج ۶، ص ۲۳۵)

□ خول: کژ و ناراست و خمیده:

«زن مانند پهلوی خول بود، اگر خواهی که راست بازکتی

بیشکتی» (شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۱۵۸)

به گمان من واژه خل در زبان گفتار امروز همین واژه خوهل یا خول است که معنی ناراست و کج دارد و مجازاً به معنی نادان و دیوانه به کار می رود، همان گونه که واژه چل به معنی خل از مصدر جفتن می تواند باشد. از این روی گفته مصحح اسرارالتوحید که نوشته است «معنی اصلی کلمه [خوهل] کژی نیست بلکه سستی است که منجر به کژی می شود» درست نمی تواند باشد و شواهد و قرائن نشان می دهد که کژی و خفتگی معنی اصلی خوهل و خول است.

□ نکته دیگر، مصحح نوشته است: و این کلمه خوهل به صورت

هول در ترکیب فعل هول دادن، هنوز در کدکن به کار می رود. وقتی که درختی یا بوته ای بر اثر بی آبی و تشنگی شاخ و برگش رها و سست و خمیده می شود می گویند هل داده است و در رونق المجالس هم تقریباً به همین معنی به کار رفته است.

■ می افزایم: درست است که خول یا خل می تواند با يك دگرگونی آوایی ساده و شناخته به هول یا هل تغییر شکل دهد اما با توجه به شواهد نیازی به این برابر دانی نیست. واژه خوهل از مصدر خفتن است و هول از مصدر هستن، به معنی رها کردن، آویختن، و هر يك از این دو واژه از مصدری جداگانه ساخت یافته است.

و اما شاهد رونق المجالس، بهل دادن است و ظاهراً هیچ پیوندی با هول نمی تواند داشته باشد. به گمان من بدخوانی واژه بهل در رونق المجالس باعث شده است که چنین گمانی برای مصحح پیش آید، واژه بهل نگارشی از بهل است به معنی بهلول و بهل دادن به معنی بر بهلول خفتن است. به این شاهد بنگرید: «آنانکه خدای را یاد کنند ایستاده و نشسته و بهل داده.... (ترك الاطناب، ص ۵۰۱) - الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم...» (آل عمران / ۱۹۱)

مؤیدالدین خوارزمی این آیه را چنین ترجمه می کند: «ای آن کسان که خدای را یاد کنند، ایستاده و نشسته و بر بهلول غلتیده و تفکر می کنند در آفرینش آسمان و زمین» (ترجمه احياء العلوم، نیمه دوم از ربع منجیات، ص ۱۱۸۹)

این شواهد نشان می دهد که نظر مصحح اسرارالتوحید درباره واژه «بهل» و پیوند آن با «هول» نمی تواند درست باشد □ نکته دیگر، مصحح در تعلیقات نوشته است: و تعبیر سر هول... شاید با کلمه شل در فارسی معاصر مرتبط باشد.

■ می افزایم: اگر آیین مندی پیشنهادی، که نوشتیم، پذیرفته شود، روشن است که واژه شل می تواند اسم از مصدر شفتن یا شیفتن باشد. روشن نیست مصحح محترم چگونه توانسته است پیوند و ارتباط میان این دو واژه پیدا کند و وجه این پیوند چیست؟ ● ص ۲۵۴: «شیخ ما گفت: وقتی یکی از عزیزان در کارپسری بود نام معشوق احمدک بود... چون کسی نیافتی برفتی آنجا که مزدورکاران دیدی... سه درم بسختی و به وی دادی، پس گفתי: اکنون اینجا بنشین تا من حدیث احمدک و تو می گویم، تو سر می جنبان، مرد ساعتی بودی، گفתי: ای خواجه اگر کاری دیگر داری بگوی... گفתי: کار ما با تو این است، ما می گوئیم و تو سر می جنبان و آری می گوی»

در فهرست لغات آمده است: «سرجنبانیدن: کنایه از شنیدن و گوش دادن به سخن کسی است.»

■ می افزایم: به گمان من سرجنبانیدن در شاهد اسرارالتوحید به معنی تصدیق و تأیید کسی یا سخن کسی است و این معنی در متن های فارسی نمونه های بسیار دارد:

دارم سر آنکه سر کنم در سر تو

گر هست سر منت، سری در جنبان

(دیوان خاقانی، ص ۷۲۹ و ۷۳۱؛ نزهة المجالس، ص ۴۵۷)

گیرم که سراسر سخنم باد هواست

ای سرو به باد هم سری در جنبان

(نزهة المجالس، ص ۵۲۰)

گرچه دریای تو افتم، چه شود

گر سری در سخنم جنبانی

(دیوان انوری، ص ۴۸۲)

کس در من هیچ سر جنبانند  
پس ریش جو ابلهان چه جنبانم

(دیوان مسعود سعد، ص ۳۵۲)

«ابلیس گفت همچنان که هستی سری در من جنبان، برصیصا سر فرو آورد، ابلیس را سجد کرد و کافر شد» (ترجمه و قصه‌های قرآن، ص ۱۱۹۱)

«آنگاه [بوسهل] لاف زدی که فلان را من فرو گرفتم... و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می جنبانیدندی و پوشیده خنده می زدندی که وی گزاف گوی است» (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۲)

کاربرد فعلی سر جنبانیدن در خود اسرار التوحید هم به معنی تأیید و تصدیق آمده است:

«شیخ ما روزی سخن می گفت، گفت: سر درین سخن جنبانید، تا روز قیامت از شما سؤال کنند که شما کیستید؟ گوید: سر جنبانان سخن کسان تویم تا بنقد نیک از شما بردارند» (اسرار التوحید، ص ۳۰۳)

● ص ۲۷۱: «من چیزی به شما دهم تا شما دجملکو زبید و کخ کخ کنید...»

در تعلیقات کتاب آمده است: کخ کخ کردن گویا اسم صوت است (به فتح یا ضم یا کسر کاف) و در بعضی از فرهنگهای قدیمی به معنی ترانه و تصنیف و حراره نیز آمده است و در شعر مولانا (مثنوی، ج ۲، ص ۱۷۱) می تواند هم اسم صوت باشد و هم به معنی تصنیف و ترانه:

کخ کخی و های و هویی می زدند

نای چندی مست و بیخود می شدند

■ می افزایم: واژه کخ به گمان من، بن مضارع مصدر کاغیدن است و چنین می نماید که از هم نشینی دوباره آن کخ کخ ساخت گرفته است. مصدر کاغیدن با توجه به شواهدی که از آن در دست است به معنی «بانگ و فریاد کردن» است:

آن زاغ نگر که بر هوا می کاغد

یک نیمه اش از مداد و نیمی کاغد (فرهنگ نظام)

«پیسسه کلاغی است که حدیث فاو ابرد، غراب البینی است که وقت مهاجرت می کاغد.» (نقته المصدور، ص ۳)

واژه کاغ کاغ در شعر مولانا به همین معنی است:

کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه

دایما باشد به دنیا عمر خواه (مثنوی، ج ۳، ص ۵۰)

همین سخن را بهاء ولد در معارف می گوید:

«چهارم عمر طلبی چون زاغ، که کاغ کاغ اودشت و صحرا پر کرده است.» (ج ۱، ص ۲۲۱)

چنین به نظر می رسد که مصدر کاژیدن. در شعر سنایی و نقته المصدور و مصدر کراچیدن در فرهنگهای فارسی، گونه‌های

کاربرد از يك واژه‌اند که با دگرگونی آوایی و افزایش «ر» به صورت‌های مختلف جلوه کرده است. (دیوان سنایی، ص ۱۰۹۹؛ نقته المصدور، ص ۳)

از چند شاهدهی که برای کخ کخ و کاغه و کاغ در دست داریم بیشتر می توان دریافت واژه کخ کخ به معنی شور و حال و نشاطی است که از دریافت یا ورود هر گونه واردی بر کسی یا چیزی، در او پیدا می شود. بنگرید به: لغت فرس، اقبال، ص ۸۴، ۳۰۵؛ حدیقه سنایی، ص ۱۸۴، ۳۱۹، مثنوی، ج ۲، ص ۱۷۱؛ لغت نامه ذیل: کاغ، کاغه، کاغک، کخ کخ.

کاربرد قاغ قاغ (= کاغ کاغ) در این عبارت این معنی را تأیید می کند:

«این قوم ناشناختگان در باب خدای عزّ و جلّ همه این می کنند؛ حدیث ایشان و سیرت ایشان همه بردام بسته‌اند و مجلس خویش بدان می آریند و می گویند که اولیای خدای عزّ و جلّ چنین و چنین باشند و مردمان را به سخن خوش و نیکو شکار می کنند و چون یکی از ایشان جایی فرادیدار آید، هم چنان می کنند که چون آن کلاغان بازی را بینند، همه گرد آیند و قاغ قاغ کردن گیرند، این قوم راست هم چنین می کنند، همه روز ستایش اولیای خدای بردست دارند.» (روضه المذنبین، ص ۱۵۱)

سنایی در حدیقه می گوید:

عیسی جانت گرسنه ست چو زاغ

خر او می کند ز کنجد کاغ (ص ۳۷۶)

کاغ کردن در این بیت سنایی به معنی حالت شور و نشاط و دانه گرفتگی است که از پری و سیری و افزونی نعمت برای تن حاصل می شود (تقریباً برابر اتراف). به گمان من معنی ناله و فریاد که در لغت نامه دهخدا، برای واژه کاغ در این بیت سنایی آورده‌اند درست نمی تواند باشد. چنین می نماید که کاغ کردن در بیت زیر از مولانا با معنی کاغ کردن در بیت سنایی نزدیک است:

چندان شراب ریخت کنون ساقی ربیع

مستسقیان خاک از این فیض کرده کاغ

(کلیات شمس، ج ۳، ص ۱۲۵)

روشن است که مولانا می فرماید: ساقی بهار آن اندازه شراب بهاری بر تشنه کامان و آب جویان خاک ریخت که همه خاکیان از بخشش و جوشش لطف آن شراب سرسبز و سرمست و شاد شدند و به طرب درآمدند.

کاغ کردن در شعر مولانا بروشنی در معنی سیر و پر بر آمدن از ناز و نعمت است و جلوه بیرونی این حالت، شور و نشاط و شادی است و کاغ کردن.

بر پایه این توضیح؛ معنی ناله کردن و فریاد بر آوردن که استاد فروزان فر برای کاغ کردن در شعر مولانا، نوشته‌اند درست

را، نوبنو بلایی زاییده» (نفثة المصدر، ص ۲).  
 برای شواهد بیشتر بنگرید به: تفسیر شنقشی، ص ۶۰؛  
 لسان التنزیل، ص ۲۰۲؛ دیوان سوزنی سمرقندی، ص ۴۶۳؛  
 تاج المصادر بیهقی، ج ۱، ص ۱۶۱. در همه این شواهد، حاله  
 به معنی هنگام و روزگار و اجل و زمان است. هم چنانکه در بیت  
 اسرار التوحید نیز حاله شادی به معنی «هنگام شادی» است نه  
 «حالت شادی»

● ص ۳۳۹: «و بفرمایید تا نماز دیگر رفت و روی کند و همه  
 آایشها به پاکی بدل کنند»

مصحح محترم در مباحث لغوی نوشته است: «رُفت و روی»:  
 از رفتن: روییدن و جارو کردن مانند جستجو و شستشو، هنوز در  
 کدکن به صورت رُفت و رو به کار می رود»

■ می افزایم: گمان می کنم واژه روی در رفت و روی از مصدر  
 روییدن است به معنی رفتن و روییدن. فعل روییدن در نوشته های  
 فارسی به معنی رفتن و روییدن به کار رفته است:

بازگرد اکنون و آهستکشان بر سر و روی  
 آبکی خرد بزن، خاک لب جوی بروی  
 جامه ای بفکن و برگرد به پیرامن جوی  
 هر کجا تازه گلی یابی از مهر بیوی

(دیوان منوچهری، ص ۱۹۳)

همچنین واژه خرمن رویه در فرهنگ مهذب الاسماء نشانی از  
 کاربرد مصدر روییدن است: خرمن رویه: الحسالة، الحصاله.  
 (ص ۹۴)

شواهد متن های فارسی نشان می دهد که مصدر رفتن گونه های  
 کاربردی دیگری هم داشته و دارد. از آن جمله است:

رودن: از این مصدر واژه روده در ترجمه لغت «صلد» در قرآن  
 قدس آمده است (بقره/۲۶۴). واژه رود در دیوان فرخی  
 (ص ۴۰۵) و همچنین رت و رده در ترجمه و قصه های قرآن از

همین مصدر است (ص ۴۸، ۵۶۶). روده کردن در تاریخ بیهقی  
 (ص ۶۵۶) و آبروت در حق الحقایق (ص ۲۵۷) می تواند از مصدر  
 رودن: باشد که «رو» ماده مضارع آن است.

روخانه برو که شاه ناگاه آید  
 ناگاه به نزد مرد آگاه آید  
 خرگاه وجود را ز خود خالی کن  
 چون پاک شود شاه به خرگاه آید

(مصنفات بابا افضل، ص ۷۵۹)

رندن، رندیدن یا رستن؟ که می تواند صورت دیگری از مصدر رفتن  
 باشد:

باد بهاری اگر بر تو گل افشان کند  
 جز به سر آستین جای مروب و مرند

(دیوان سوزنی، ص ۱۶۲)

نمی نماید (کلیات شمس، ج ۷/واژه کاغ) و شگفت آورست معنی  
 کاغ برای این بیت مولانا در لغت نامه دهخدا، که نوشته اند: کاغ:  
 «نشخوار حیوانات نشخوارکننده مانند شتر و گوسپند»

کاغ کردن در این بیت مولانا بار معنایی تازه ای دارد:  
 آنک آتشی عالم زاتش او کاغ کرد.

تا فسون می خواند عشق و بر دل او می دمید  
 (کلیات شمس، ج ۲، ص ۱۲۰)

کاغ کردن در شعر بالا از مولانا به معنی گرفتن آتش و بالا  
 گرفتن و شعله ور شدن آتش است و تاب و گردش و شور و حرکتی  
 است که بر اثر دمیدن در آتش پیدا می شود. گمان می کنم با این  
 شواهد و توضیح ها روشن شده باشد که واژه کاغ کخ کردن در  
 اسرار التوحید می تواند به معنی شور و حال و نشاط کردن و  
 سرمستی نمودن باشد و به نظر می رسد که تعبیر حراره و تصنیف  
 درست نیست هم چنانکه اسم صوت دانستن آن هم با همه شواهد  
 نمی خواند و شاید بتوان گفت با جمله اسرار التوحید هم سازگار  
 نیست.

● ص ۳۳۲

در مباحث لغوی اسرار التوحید آمده است: «حاله: حالت» و  
 در فهرست لغات و ترکیبات هم «حاله» به همان معنی گرفته شده  
 است»

کار همه راست شد چنانک بیاید  
 حاله شادی ست شادباشی شاید

■ می افزایم: حاله به این معنی که نوشته اند درست نیست.  
 برای معنی این واژه به شواهد زیر توجه کنید:

گر تو همی صحبت زمانه بجویی  
 آمدت اینک زمان صحبت و حاله

(دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱۶)

(یعنی زمان و حاله صحبت)

چون درآمد وصال را حاله

سرد شد گشت و گوی دلآله (حدیقه سنایی، ص ۱۸۶)

«چون حاله فراز آمد به ده روز پستر مرد به سلام امیر شد... تا  
 دو ماه از حاله بگذشت... و هیچ سود نمی داشت و از حاله هشت ماه  
 بگذشت» (سیر الملوك، ص ۶۹)

بجز شمانت و یاسم نداد وعده تو

از آن سپس که دو ماهی گذشت از حاله

(دیوان ظهیر فاریابی، ص ۳۳۶)

«و گفته بود مرایشان را هارون پیش از این حاله» (تفسیر  
 نسفی، ج ۱، ص ۵۹۸)

از آنکه هست شب آستن و نداند کس

که حاله چون سیری شد چه زاید آستن

(دیوان مسعود سعد، ص ۳۸۸)

«آبستان لیالی را هر لحظه، اگر چه حاله معین شدست، حبلی

روشن است که این معنی با شاهد اسرارالتوحید سازگاری دارد.

### ۳) فهرست لغات و ترکیبات

زبان فارسی از داشتن يك فرهنگ جامع بی بهره است. کمتر پژوهشگر و محققى را می توان یافت که با نوشته‌ها و متن‌های کهن و نوفارسی سروکار داشته باشد و از کاستی‌ها و نارسایی‌های فرهنگ نامه‌های فارسی ننالد. این کمبودها بدان پایه است که اگر يك دانشجو یا پژوهشگر، ایرانی یا خارجی، بخواهد تنها یکی از متن‌های شناخته فارسی مانند شاهنامه یا مثنوی و نظامی و یا ناصر خسرو و سعدی را بخواند و بفهمد، اگر همه فرهنگ‌های فارسی را کنار دستش قطار کند بی گمان نخواهد توانست دست کم همه کاربردهای زبانی همان يك متن را هم در فرهنگ‌ها پیدا کند. کاستی‌ها و نارسایی‌های فرهنگ‌های فارسی وظیفه پژوهشگر آگاه را سنگین تر می کند. پژوهشگران متن‌های فارسی باید بکشند تا باری از دوش این فرهنگها بردارند نه اینکه با پژوهش‌های ناتمام و نادرست خود بر این کاستی‌ها بیفزایند. پژوهشگر متن فارسی باید فرهنگ یا واژه‌نامه کتاب و معانی واژه‌ها را به گونه‌ای فراهم کند که از سویی خواننده کتاب را برای درست خواندن و فهمیدن متن کمک کند و از سوی دیگر همین فرهنگ راهنمای خوبی برای پژوهشگران باشد.

برخی از فرهنگ نویسان و پژوهشگران متن‌های فارسی، با اعتماد و تکیه‌ای که به یادداشت‌های پژوهشگر متن داشته و دارند برای دوری از دوباره‌کاری، همان نوشته‌ها را در آثار خود می آورند و گمان دارند پژوهشگری که چند سال یا دست کم چند ماهی از عمر خویش را، در سر کاری کرده است می تواند آگاهی‌های بیشتری از آنها درباره متن کتاب و زبان و واژه‌های آن داشته باشد و دیده‌ایم و می بینیم که این اندیشه همیشه درست نیست، مثلاً در فرهنگ معین از رهگذر سود بردن از این فرهنگ‌ها ده‌ها نادرستی وارد شده است که این مقاله جای طرح آنها نیست. درباره فهرست لغات اسرارالتوحید و درستی و نادرستی واژه‌ها و معنی‌های آنها، نقد و نظرهایی دارم که برخی را در اینجا می آورم:

#### ۱-۳: یکدست نبودن فهرست

جدا از نادرستی‌ها و نارسایی‌های معنایی و ضعف‌های دیگری که در فهرست لغات و ترکیبات اسرارالتوحید راه یافته است، ناهم خوانی‌های بسیاری در فهرست صد و پنجاه و اند صفحه‌ای کتاب (۱۰۲۷-۸۷۱ص) دیده می شود. برخی از این ناهم خوانی‌ها را با هم می بینیم:

چنین می نماید که واژه *خاک‌رند* به جای رفتگر از همین مصدر *رندیدن* (=رستن = رندن) است:

قیصر و خاقان و خان و رای در کاخ تواند  
پاسبان و پرده‌دار و آب‌پاش و خاک‌رند

(دیوان سوزنی، ص ۱۵۳)

گونه‌های کاربردی از مصدر رفتن و روبیدن بسیار است و نمی توان همه را در این یادداشت کوتاه گنجانند. برپایه نمونه‌هایی که داده شد روشن می شود که واژه *روی* در «رفت و روی» از مصدر رفتن نیست.

● ص ۳۸۰: «جمعی از برزگران... غله کشته بود و بدروده و خرمن کرده و به کوفتن و تحصیل آن غله مشغول بوده، در شب آتش کرده بوده‌اند، از جهت نان پختن، قدری آتش از دست یکی بیفتاده است و در آن سوال ژاژ افتاده است... جمله آن سوالهای غله آتش در گرفته»

مصحح اسرارالتوحید در تعلیقات نوشته است: «سوال ژاژ، سوال غله: سوال صورتی است از سفال و سفاری و معنی آن ساقه بوتۀ گندم است ولی در اینجا به معنی مطلق بوتۀ و ساقه به کار رفته، یکبار به صورت سوال ژاژ (ساقه بوتۀ ژاژ) یکبار به صورت سوال غله...»

■ می افزایم: از آغاز تا پایان این ماجرا سخن از غله است: غله کشته بودند... تحصیل غله... غله بدروده بودند... سوالهای غله... و هیچ سخنی از ژاژ در میان نیست.

کاربردهایی که از گونه‌های مختلف واژه «سوال» در متن‌های فارسی داریم مانند: سپار (ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۲۱۱) و سپاره (دیوان ناصر خسرو، ص ۴۶۱) و نمونه‌های دیگر: هیچ کدام معنی پیشنهادی مصحح اسرارالتوحید «مطلق بوتۀ» را تأیید نمی کند. از سوی دیگر در نسخه‌های اسرارالتوحید به جای سوال ژاژ، سواری زار و سوادى زار و سوادى آمده است. اگر بپذیریم که رونویسگر نسخه اساس اسرارالتوحید در نوشتن این واژه دچار لغزش شده است، که نمونه‌های بسیار دارد، دیگر نیازی نیست که واژه ژاژ را موجه جلوه دهیم.

به گمان من «سواری زار» که در چهار نسخه دیگر اسرارالتوحید آمده است درست می تواند باشد. این کاربرد در نوشته‌های فارسی به صورت *سپاری زار*، *سپاری زار* و *سفاری زار* آمده است: بنگرید به: مقدمه الادب، ص ۷۶؛ السامی - فی الاسامی، ص ۴۹۸ عکسی؛ فهرست السامی، ص ۲۳۳. *سپاری زار* به معنی جایی است که سوال غله در آن باشد که همان سوال زار است که به عربی آن را *مَجَلَه* می خوانند، *الجَل*: پایه کشت دروده است (تاج الاسامی، ص ۱۰۳) یا مانده از ساق گندم (مقدمه الادب، ص ۷۶).

## الف: افتادگی های واژه ای

روشن نیست که مصحح کتاب چه ملاک و سنجه ای برای گزینش واژه‌ها داشته است؟ شمار واژه‌های ساده و شناخته در فهرست کم نیست. واژه‌هایی مانند: آب دادن، آدینه، آشیانه کردن، انجمن، بادخوش، پنبه، پوشیده داشتن، جنازه، خیک، سرسری، نوروز، و یادگار. در برابر بسیاری از واژه‌ها که باید در فرهنگ کتاب می آمد و توضیح می شد، ندیده گرفته شده است. واژه‌هایی چون: افتادن بر... یا بر... افتادن، (ص ۱۳۳)، به معنی فهمیدن، دانستن، پی بردن، بنگرید به: دیوان فرخی، ص ۱۸۳؛ ترجمه و قصه‌های قرآن، ص ۷۲۴؛ خلاصه شرح تعرف، ص ۲۶۳؛ متنی پارسی از قرن چهارم، ص ۳۷؛ کلیات شمس، ج ۷، ص ۱۵۳. تر: فربه یا جوان و ترونازه. بنگرید به حدیقه الحقیقه، ص ۴۳۰، واژه نامه بندش، ص ۱۵۶؛ درخت آسوریک، ص ۱۳۲؛ قرآن قدس، پیشگفتار، ص پنجاه و پنج؛

جاه به معنی مال و ثروت و خواسته و چیز (ص ۲۲، ۲۷۶). سفاقت کردن: آزار و اذیت کردن (ص ۱۲۳). بنگرید به: سیرالملوک، ص ۱۸۶؛ حالات و سخنان، ص ۵۹؛ ترجمه احياء العلوم، ج ۱، ص ۸۷؛ جوامع الحکایات، ج ۱، قسمت ۲؛ ص ۱۱۵

که اگر بخواهیم به ضبط و ثبت و توضیح همگی آنها بپردازیم مقاله ای جداگانه خواهد شد و اگر خواسته شود خواهیم نوشت.

## ب: نادرستی در ضبط مصدرها

پاره ای از مصادر را چنین آورده اند: ابتر گذاردن، بازگردیدن، بازنوازیدن، خوهل گذاردن، سازیدن، فروگذاردن، با چیزی گردیدن.

درست این است که این کاربردها به این صورت ضبط شود: ابتر گذاشتن، بازگشتن به، بازنواختن، خوهل گذاشتن، ساختن، فرو گذاشتن، گشتن با کسی.

اگر بخواهیم هر کجا که بن مضارع یا بن ماضی فعل به کار رفته است صورت مصدری را با افزودن -یدن به ریشه های فعل بسازیم باید روم را از رویدن و بزم را از یزیدن و سوزم را از سوزیدن بدانیم، هم چنانکه در تعلیقات اسرارالتوحید این نادرستی هم پیش آمده است و مصحح فعل های مشت و مشتند را از مصدر مشتیدن دانسته است (ص ۶۳۸، اسرارالتوحید) که صورت درست آن مشتن است به معنی میختن (= مختن)، میزیدن، بنگرید به: دیوان لامعی گرگانی، ص ۱۶۶

## پ: ناهمسانی در ضبط واژه ها

مصحح پاره ای از کاربردهای فعلی را در فهرست چنین آورده است: تعجب‌ها کردن، تقرب‌ها کردن. اما در همین فهرست

نمونه‌هایی مانند اقبالها کرد و تکلفها کرده به صورت اقبال کردن و تکلف کردن آمده است که نمونه ای از یکدست نبودن فهرست کتاب است.

## ت: ضبط صفت و اسم

پاره ای از اسم‌ها و صفت‌ها را با هم آورده اند مانند: اکل مستوفی، انکارهای بلیغ، اوام گران، پیری دیرینه، جمع نیکو، حرکات کوبنده، راه سبکتر، سنگ ساده، فصلی مشیع بیشتر این صفت‌ها در فهرست جداگانه ضبط نشده است و باز در همین فهرست جای دیگر لغت شاهد را که به عنوان صفت به کار رفته است پیش از اسم آن آورده اند. نمونه این دوگانگی باز هم در فهرست دیده می شود.

## ث: ناهمسانی در ضبط کاربردها و عبارت های فعلی

مصحح بسیاری از کاربردها و عبارت های فعلی را به چندگونه آورده است و چند گونه‌گی ضبط واژه‌ها در سراسر فهرست دیده می شود:

۱) جای متمم یا مفعول را نقطه چنین می کند: آسیب با... دادن، ص ۲۷؛ آهنگ... کردن، ص ۳۶؛ اسب... خواستن، ص ۲۴۷؛ فرآپیش... بردن، ص ۱۷۶.

۲) گاه به جای متمم یا مفعول چیزی یا کسی می آورد: بترک چیزی بگفتن، ص ۲۳، ۱۱۳؛ پناه با چیزی دادن، ص ۲۵۵؛ دست در چیزی زدن، ص ۱۱۷؛ پیش کسی داشتن، ص ۴۵؛ برداشتن با کسی، ص ۲۷۱؛ به حکم کسی بودن، ص ۸۰.

۳) گاه از آوردن متمم یا مفعول خودداری می کند، که در این صورت معانی پیشنهادی مصحح درست نمی تواند باشد: باروی آوردن: به روی کسی آوردن (ص ۲۰۷) دست برآوردن: کسی را زدن (ص ۲۰۹) غافل ساختن: خود را بی خبر نشان دادن (ص ۳۰) منقطع شدن: گم شدن در بیابان و ندانستن راه، از کاروان جدا افتادن (ص ۶۷)

هر یک از این کاربردها که در فهرست بدون مفعول یا متمم آمده است می تواند معانی دیگری داشته باشد مثلاً «منقطع شدن» بتنهایی می تواند کنایه از مردن باشد (بنگرید به: ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۷۲).



ج: ناهم خوانی واژه‌های فهرست با متن اسرارالتوحید شماری از واژه‌ها در فهرست به گونه‌ای ضبط شده است که با متن اسرارالتوحید نمی‌خواند و این نکته ارزش فهرست این کتاب را کمتر می‌کند و از اعتماد خواننده به آن بیشتر می‌کاهد:

فهرست	متن
آوازه منتشر گشتن، ص ۶۹	آوازه منتشر شدن
ارتکاب کردن بر خطر، ص ۳۷	ارتکاب نمودن بر خطر
اقطاع دادن، ص ۳۵۴	به اقطاع دادن
اوتاد زمین، ص ۳	اوتاد زمین طریقت
تعلیق کردن، ص ۲۳	تمام کردن
جناح لشکر، ص ۷۲	جناح
چوب سرسینه گرفتن به، ص ۱۱۲	ستدن به چوب سرسینه
در یوزه کردن، ص ۳۵۷	روی به دریوزه نهادن
زیره به کرمان بردن، ص ۹	زیره به کرمان
مذهوب، ص ۵، ۶	مذهوب گشتن و شدن
نقش انگیخته، ص ۹۴	انگیخته، نقش کردن

۲-۳: نادرستی‌های معنایی:

● آویختن با: پرداختن به: «گفت سی سال است تا با يك كلمه می‌آویزم که (و نهی النفس عن الهوی) هنوز با وی برنیامده‌ام (اسرارالتوحید، ص ۲۵۴)

● آویختن با: به معنی کوشیدن با، ستیزیدن با، جنگیدن با و درگیر بودن درست است و کاربرد «بر آمدن با» در پایان جمله مؤید این معنی است.

● افتادن وام: قرض بالا آوردن به زبان امروز: «وقتی شیخ ابوسعید... را از جهت درویشان اوامی قوی افتاده بود» (اسرارالتوحید، ص ۱۸۱)

● اوام افتادن یا افتادن اوام به معنی قرض بالا آمدن است نه قرض بالا آوردن.

● بیرون کردن: در آوردن، استخراج: «نانی پشکستم و از آن میان نازکی بیرون کردم و به وی دادم» (اسرارالتوحید، ص ۱۴۰)

● بیرون کردن به معنی کندن و بریدن است.

● در دیگ کردن: غذا پختن: «اول هر چه در دیگ کنی از گوشت و حبوب و غیر آن، نمازی بکن، آنکه به دیگ فروکن (اسرارالتوحید، ص ۱۹۸)

● در دیگ کردن: به معنی ریختن در دیگ است، جدا از آنکه ضبط آن به این صورت درست نیست و باید در «کردن» بیاید. ● دنبهٔ علفی: دنبهٔ گوسفندانی که در بهار از علف تغذیه

می‌کنند و نرم و نازک است: «گفت ای مادر وزن اینها! مشتی افسوس خواراند سر و گردن ایشان نگر چون دنبهٔ علفی» (اسرارالتوحید، ص ۱۱۷)

● به گمان من وجه شبه در اینجا نرمی و نازکی نیست، که چاقی و چلگی گردن حضرات است که پروار و پرواری است چون دنبهٔ گوسفندی که بهار خورده است و چنانکه برای بوسعید گفته‌اند: گردن او در زه پیراهن نمی‌گنجد (ص ۲۶۴). و یادآور بیت بلند حافظ است که فرمود:

صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه می‌خورد  
پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف

(دیوان حافظ، ص ۵۸۰)

● شیرینی ساختن: خرج شیرینی ... کردن: «بیا این جامه از سر ما برآور و درویشان را شیرینی‌ساز» (اسرارالتوحید، ص ۱۹۱)

● ساختن در اینجا به معنی آماده و فراهم کردن و تهیه کردن است جدا از آنکه ضبط شیرینی ساختن به عنوان یک کاربرد فعلی مرکب درست نمی‌نماید.

● فترت: دوران نکبتی که میان دو عصر خوشی و سعادت روی دهد: «بوی این معنی صد سال در میان خلق بماند بعد از آن نه بوی ماند نه اثر، اگر جایی معنی بود روی در نقاب آرد و طلب‌ها منقطع گردند. و این معنی، ما معاینه بدیدیم، که چون این اشارت که شیخ فرموده بود بدین صد سال تمام شد. آغاز فترت و تشویش هم در آن ماه پدید آمد...» (اسرارالتوحید، ص ۳۴۱)

● به گمان من ظاهراً فترت در بافت این عبارت معنی دیگری دارد و معنی مصحح درست نیست: «و فرق بود میان فترت و وقفت و فرق آن بود که فترت بازگشتن بود از ارادت و بیرون آمدن از آن طریق و...» (ترجمهٔ رسالهٔ تشبیه، ص ۷۳۳). این معنی با شاهد اسرارالتوحید سازگاری دارد.

● نیک افتادن: خوشبخت شدن: «و هر طعام که خواهی ساخت، اول هر چه در دیگ کنی از گوشت و حبوب و غیر آن، نمازی بکن، آنگاه به دیگ فروکن، این هر سه از ما یاددار تا ترا نیک افتد» (اسرارالتوحید، ص ۱۹۸)

● افتادن در اینجا به معنی پیش آمدن و آمدن است و نیک افتادن بسادگی به معنی پیش آمد خوب کردن و نیک آمدن است.

● هفتگی شستن جامه: به مدت یک هفته وقت صرف شستن جامه کردن: «شیخ ما گفت: گازر جامگی هفتگی شوید و لکن نیک نبود» (اسرارالتوحید، ص ۳۰۷)

● به گمان من، معنی این جمله بسیار روشن است، شیخ می‌گوید «گازر هر هفته یک بار جامه را می‌شوید» و این خوب نیست.

۳-۳: نارسایی های معنایی

بسیاری از برابرگذاری های معنایی که برای واژه های اسرارالتوحید شده است، چه در فهرست و چه در مباحث لغوی، یارسا و گویا برای بیان معنای واژه متن نیست و یا معنای اصلی و وضعی یا مجازی و کنایی واژه را نمی رساند. پاره ای از این نارسایی های معنایی را می توانستیم در بخش نادرستی های معنایی هم بیاوریم و شاید می شد این هر دو بخش را یکی کرد.

● آرزو آمدن از: آرزوی بودن به جای کسی: «گفتند که ترا از کی آرزو آید؟ گفت: از کسی کش خدای تعالی نیافریده باشد (اسرارالتوحید، ص ۲۵۶)

■ به گمان من آرزو آمدن از کسی: آرزوی کسی را داشتن، آرزوی کسی را در دل پروردن، خواهانی دیدار کسی را در دل داشتن است.

● آموختگار: معتاد به چیزی: «شما که سرود را چنین تفسیر توانید کرد، من با شما هیچ بر ندارم و کس با شما بر نیاید و نگر با موختگارم نگیری و پس از این باز نیایی» (اسرارالتوحید، ص ۲۷۱)

■ برای واژه آموختگار شاهد بسیاری در دست نداریم، نویسنده فرهنگ تکملة الاصناف حریف را آموختگار و هم پیشه دانسته است (ص ۷۶) و این معنی با کاربرد اسرارالتوحید نزدیکتر است تا معنی مصحح کتاب.

● ارزخ: کاهگل، صورتی است نادر از کلمه ارزه به معنی گچ و گل: «و به هر وقت که این صومعه مرمت کردند زمین او را ارزخ کردند و زیر این تخت ارزخ کردند و یک روز، چند بار، به گچ و ارزخ آن موضع محکم کردند» (اسرارالتوحید، ص ۳۴۸)

■ در فرهنگ های عربی- فارسی قرن پنجم و ششم، ارزه و ارزه بیشتر در برابر کلس و صاروخ آمده است (مقدمه الادب، ج ۱، ص ۵۰؛ تاج الاسامی، ص ۳۰۰، ۴۷۸، ۵۲۸).

در فرهنگ ها کلس و صاروخ را آهک رسیده، آهک سفید، آهک زنده یا آهک آمیخته با خاکستر نوشته اند. دگرگونی آوایی ه/خ در واژه های دیگر مانند آوه/آوخ، به به/بخ بخ دیده شده است (دیوان ناصر خسرو، ص ۴۷۱) از این روی ارزه هم نمی تواند دور از این آیین مندی باشد.

● انتقال کردن: منتقل شدن: «و در اثناء این حال پدر و والده شیخ ما به جوار حق سبحانه و تعالی انتقال کردند» (اسرارالتوحید، ص ۳۶)

همین معنی را مصحح برای نقل کردن هم آورده است: «و هر دو شیخ به جوار رحمت حق سبحانه و تعالی نقل کردند» (اسرارالتوحید، ص ۱۸۰)

■ در این دو شاهد و کاربردهای دیگری که برای انتقال کردن

و نقل کردن در اسرارالتوحید آمده است بیشتر انتقال کردن و نقل کردن به جوار حق تعالی است و به کنایه به معنی مردن است.

● باز ایستادن از: کف: «ورع: از حرام کرد خداوند سبحانه و تعالی باز ایستادن است» (اسرارالتوحید، ص ۲۴۸)

■ با توجه به اختلاف معنایی میان «کف» و «ورع» درست نمی نماید که مصحح متن را تغییر دهد جدا از آنکه باز ایستادن از، با توجه به ساختار نحوی عبارت اسرارالتوحید، نمی تواند در برابر «کف» قرار گیرد.

● برکشیدن آب: آوردن آب. «گفت: زیرا که روزی مادر مرا گفت سبویی آب برکش. برکشیدم مرا رنج آمد.» (اسرارالتوحید، ص ۲۵۲)؛ «به کنار این آب آمده و سجاده بیفکند، بشرط متصوفه. و ابریق آب برکشید» (اسرارالتوحید، ص ۶۶)

■ روشن است که برکشیدن آب در این دو کاربرد نمی تواند به معنی آوردن آب باشد، بهتر می نماید که این کاربرد را به معنی بیرون آوردن آب و کشیدن آب یا برداشتن آب بدانیم.

● بنا کردن بر: بهانه قراردادن امری، اساس کار قرار دادن امری: «من روی بازپس کردم و خواستم که او را برنجانم... و بر اینجا ایذایی بنا کنم» (اسرارالتوحید، ص ۷۲)

■ به گمان من بنا کردن در این عبارت به معنی برپا کردن، علم کردن و درست کردن است و معنی مصحح محترم درست نمی نماید.

● ترنانه: نان خورش، ادام در عربی. «شیخ ما را بسیار رفتی که پیری در کشتی نشست، زادش برسید، خشک نانه ای مانده بود... به دریا انداخت... دریا گفت: تو که ای؟ گفت: خشک نانه. گفت: اگر سر و کارت با ما خواهد بود ترنانه گردی» (اسرارالتوحید، ص ۲۵۷)

■ به گمان من اگر معنی مصحح را بپذیریم لطف سخن شیخ از میان می رود. ترنانه در این عبارت از روی مجاز به معنی پخته و دریافته و مرید مذهب و باصطلاح تراشیده است.

می گشت گرد حوض او، چون تشنگان در جست و جو چون خشک نانه ناگهان در حوض ما ترنانه شد (کلیات شمس، ج ۲، ص ۳)

واژه ترنانه در متن های دیگر هم، به این معنی که یاد کردیم، آمده است (دیوان عطار، ص ۱۳۶) و به هر روی معنی نان خورش برای «ترنانه» در شاهد اسرارالتوحید، چنانکه مصحح نوشته است، درست نمی تواند باشد.

● تکلف کردن: چیزی برای مهمانی آوردن. «شیخ حسن را گفت: میوگی تکلف کن» (اسرارالتوحید، ص ۲۱۱)

■ معنی مصحح روشن نیست، گمان می کنم اگر تکلف کردن را به معنی زحمت کشیدن در فراهم کردن و ترتیب دادن و آماده کردن

سنگ ساده و لغزان و قیل سخت» (لسان‌التنزیل، ص ۲۱۳؛ المستخلص، ص ۴۴)

از این روی درست این است که واژه ساده را با توجه به متن‌های هم عصر و روزگار اسرارالتوحید به معنی سخت بدانیم تا فرورفتن نی در سنگ سخت خوشایندی این افسانه را بیشتر کند. ● شوریدن: خاک را شیار کردن و یا درهم آوردن و بهم زدن برای یافتن چیزی. «صوفیان گفتند: زاویه‌ها بجویم و همگنان را بشوریم و طلب کنیم» (اسرارالتوحید، ص ۲۳۹) ● به نظر می‌رسد شوریدن در این جمله به معنی جستن و جست و جو کردن مناسب‌تر است تا معنی خاک را شیار کردن و دیگر معنی‌های مصحح اسرارالتوحید.

\*

این بخش را در همین حرف «ش» تمام می‌کنیم چون محدود بودن صفحه‌های مجله از یک سو و بسیاری نادرستی‌ها و نارسایی‌های معنایی و ضبط واژه‌ها از سوی دیگر این مجال را نمی‌دهد تا بتوانیم همه واژه‌ها را با شرح و توضیح لازم و کافی بنویسیم از این روی نمونه‌هایی از این دست نارسایی‌ها را می‌آوریم تا برای خواننده گرامی هشدار می‌باشد: اینک شماری از واژه‌های فهرست کتاب که یا از نظر معنا و یا از نگاه ضبط نادرستی دارد:

آب از چشم جستن، آبروی بایستن، اخلاط‌ها، از چیزی کمتر نکردن، از کسی سوخته بودن، افسوس خواره، اندروای چیزی یا کسی، انگشت گرد... بر آوردن، بار دادن، باز دادن، بر طبق نهاده بودن چیزی، تراجع، تسلیم کردن، تقدیر کردن، تقرب، تنگ درآمدن، جامه کسی به خویشتن کشیدن، جگر خواره، جگر خوردن، چشم بر چیزی داشتن، حقه، خریداری کردن. خشک نانه، خویشتن فراهم گرفتن...

می‌توانستم این بخش را در مقاله دیگری بنویسم اما ترجیح دادم که به جای شرح این نادرستی‌ها، چند کلمه‌ای هم درباره «شیوه مختار» مصحح کتاب و بررسی متن کتاب قلمی کنم.

### چند نکته درباره متن کتاب

در تصحیح این کتاب از هفت و به تعبیری هشت نسخه استفاده شده است (مقدمه، ص دوپست و بیست و سه) پس از مقایسه نسخه‌ها... در همان دیدار نخستین معلوم شد که نسخه مورخ ۷۰۱ بلحاظ کهنگی و صحت ضبط‌ها و هم بلحاظ کامل بودن داستانها و عبارات، در حدی است که هیچ کدام از نسخ دیگر قابل مقایسه با آن نیستند (مقدمه، ص دوپست و سی) بنابراین... آن را بدون هیچ گونه کم و کاستی متن قرار دادیم و مواردی را در پای

بدانیم مناسب و سزاوار با شاهد اسرارالتوحید است.

● درهم آمدن: شتاب کردن، در محاوره عصر ما بهم گشتن. «جمع درهم آمدند و به استقبال شیخ ما به صحرا بیرون شدند» (اسرارالتوحید، ص ۶۱)

■ گمان می‌رود درهم آمدن در این شاهد اسرارالتوحید به معنی فراهم آمدن و جمع شدن است و کاربرد درهم آوردن به معنی جمع کردن و فراهم کردن در همین متن آمده است: «من رخت درهم می‌آوردم، کسی خبر به خواجه امام برد... گفت: کجا می‌روی؟» (اسرارالتوحید، ص ۱۲۱)

● دریافتن: احساس کردن، متعدی. «گفت: مرا سرما و گرسنگی دریافت» (اسرارالتوحید، ص ۲۴۴)

■ به گمان من اگر دریافتن را در اینجا به معنی فرا گرفتن و غلبه کردن و چیره شدن بدانیم با عبارت اسرارالتوحید بهتر سازگاری می‌تواند داشته باشد. روشن نیست چرا مصحح اسرارالتوحید دریافتن را به معنی احساس کردن دانسته است؟ درخور گفتن است کاربرد فعلی سرد یافتن به معنی احساس سرما کردن در متن‌های فارسی آمده است:

بس سرد نیابم که مرا آتش هجران  
آتشکده کرد این دل و این دیده چو چرخست  
(دیوان سنایی، ص ۱۰۵۵)

برای شواهد بیشتر بنگرید به: محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۵۳۲؛ ترجمه رساله قشیریه، ص ۶۸۴؛ مقامات ژنده پیل، ص ۳۱.

باید بیفزایم که سرما یافتن نیز به معنی سرد یافتن و سرما خوردن و احساس سرما کردن آمده است: «بر مردی گذشتم که در برف خفته بود. گفتم: آیا سرما نمی‌یابی؟ گفت: هر که دوستی خدای او را مشغول کند سرما نیابد.» (ترجمه احیاء العلوم، نیمه دوم ربع منجیات، ص ۸۲۶)

گمان می‌کنم این توضیح کوتاه روشن کرده باشد که معنی مصحح اسرارالتوحید برای دریافتن درست نمی‌تواند باشد و سرد یافتن و سرما یافتن با دریافتن سرما یکی نیست.

● سنگ ساده: ظاهراً سنگ بی‌نقش. «نبی بر راه افتاده بود، شیخ بفرمود تا آن را برگرفتند... به موضعی رسیدند که سنگ خاره بود ساده، شیخ آن نی که در دست داشت بر آن سنگ خاره زد تا بدانجا که دست مبارک شیخ ما بود آن نی بدان سنگ فرو شد» (اسرارالتوحید، ص ۱۹۵)

■ گمان می‌کنم در این عبارت اسرارالتوحید، بی‌نقش بودن یا نقش دار بودن سنگ در نظر نبوده است و نمی‌تواند باشد. آنچه در این داستان اهمیت دارد سختی و استواری سنگ است. در متن‌های قرآنی واژه صفوان چنین معنی شده است: «صفوان:

صفحه یادآور شدیم که نسخهٔ اساس مسلماً غلط است. نسخهٔ اساس غلط آشکار نیست و قابل توجیه است... یا نسخهٔ اساس افتادگی دارد... (مقدمه، ص دویست و سی و یک).

■ می افزایم: با این همه در یک مقابلهٔ کوتاه، میان نسخهٔ اساس اسرارالتوحید و متن چاپی دریافتیم که نادرستی‌ها و ناهمخوانی‌هایی در متن چاپی یافت می‌شود نمونه‌هایی از این ناهموازی‌ها را در سه بخش، با هم می‌بینیم:

## ۱: ناهمخوانی متن چاپی با نسخهٔ اساس

ص	س	نسخهٔ اساس	متن چاپی
۲	۱۷	آن	این
۴	۹	جزئیات	جزویات
۴	۱۶	مهینه	میهنه
۱۶	۱۰	خویشتن	خویش
۱۷	۹	چشمی	چشم
۲۲	۱۶	و مادر	در
۲۷	۱۶	بست	بیست
۴۰	۳	کبایر	کبار
۴۹	۶	رضی الله عنه و عنهم	رضی الله عنهم
۴۹	۹	نگرستند	نگریستند
۵۱	۴	منی‌ها	منیت‌ها
۶۵	۵	حیله	حیلتی
۷۵	۱۸	نگرست	نگریست
۹۱	۸	نگوی	مگویی
۹۲	۵	پیری	پیر
۹۷	۱۹	ننگرست	ننگریست
۱۱۵	۵	جانبی	جایی
۱۱۸	۸	بنهادیم	نهادیم
۱۳۸	۱۷	به‌گرد	گرد
۱۴۴	۲۴	این	آن
۱۸۰	۹	شباروز	شبانروز
۱۹۶	۱۹	کوارهٔ شکنبه	کوارهٔ پر شکنبه
۱۹۹	۱۲	می‌بپرد	می‌پرد
۲۱۷	۶	خواجهگی	خواجهگک
۲۲۱	۹	جل و علا	جل جلاله

داشتند روزی با یکدیگر می‌گفتند: «بیا تاهر دو به نزدیک وی در شویم. اگر شیخ بداند که ما هر یکی چه کار کنیم... آنج می‌کند بر اصل است. هر دو متفکروار به نزدیک شیخ ما درآمدند...» (اسرارالتوحید، ص ۱۸۴)

■ می افزایم: به نظر من متفکروار در این عبارت نادرست است و صورت درست متنکروار است به معنی ناشناس و مجهول وار (فارس نامه، ص ۴۱، ۷۰) که بتکرار در متن‌های فارسی از جمله اسرارالتوحید آمده است.

«گفت: دستوری دادم، اما متنکروار و پوشیده شو» (اسرارالتوحید، چاپ دکتر صفا، ص ۸۹)

و در تاریخ گردیزی می‌خوانیم: «وجم ازو بگریخت و بر زمین بایل شد متنکروار» (ص ۲، پانوش صفحه) نیز بنگرید به: جوامع الحکایات، ج ۱، قسم سوم، ص ۸۰؛ فارس نامه، ص ۹۸؛ مقامات ژنده پیل، ص ۱؛ سندبادنامه، ص ۲۶۰، ۳۰۸.

● نکتهٔ دیگر: «روزتنگ گرم شده بود و او عظیم مانده گشت» (اسرارالتوحید، ص ۳۶۷)

در فهرست نوشته‌اند: تنگ گرم شدن: شدت گرما ■ می افزایم: واژه‌ای که تنگ خوانده شده است در نسخهٔ اساس نقطه ندارد. اگر آنرا نیک بخوانیم بهتر می‌نماید.

● نکتهٔ دیگر: «در نوقان زاهدی بود، چون بشنید که شیخ به نوقان آمده است به سلام شیخ آمد، چون آن زاهد سلام گفت، شیخ جواب داد و بدو التفاتی نکرد، آن زاهد عظیم بشکست، که او را از آن مردمان آبروی می‌بایست» (اسرارالتوحید، ص ۱۶۶) در فهرست کتاب آمده است: آبروی بایستن: ضرورت حفظ آبرو.

■ می افزایم: به گمان من هم نشینی دو واژهٔ آبرو و بایستن ترکیب یا کاربرد فعلی نمی‌سازد. جدا از آنکه بایستن به معنی لازم و ضروری و شایسته و در خور بودن و نیاز و آرزو داشتن است و از دو واژهٔ آبرو و بایستن معنی ضرورت حفظ آبرو بر نمی‌آید. اما اگر این مصدر را بایستن بدانیم به معنی چشم داشتن و توقع و انتظار داشتن، معنی جمله روشن می‌شود.

## ۳. دست بردن در متن

الف: با اینکه مصحح نوشته است که متن را دقیقاً رعایت کرده است عدول از این شیوه جائی جائی در این متن دیده می‌شود: «و آن شب چون به خانه شدم چیزی ساخته بودند بخوردم و رنجور گشتم و در آن تب استفراغی نیک برفت» (اسرارالتوحید، ص ۳۸۲)

مصحح ضبط نسخهٔ اساس را در پانوش دراتب آورده است.

۲. بدخوانی‌ها و پیشنهادهایی دربارهٔ چند واژه در حکایتی می‌خوانیم: درزی و جولاهه‌ای با هم دوستی

«دال» نوشته شده است ص ۲۵، ۴۴، ۹۱، ۹۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۴۴ و در متن‌های فارسی نمونه‌های بسیاری برای این گونه کاربرد می‌توان دید؛ بنگرید به: تکملة الاصناف، ص ۳۶۶، ۳۷۲؛ ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۲۹۳؛ منطق الطیر، ص ۲۴۸ گفتنی بسیار است اما مجال نیست از این روی اشاره‌وار

می‌نویسم:

در باره پیش‌گفتار و مقدمه کتاب و تعلیقات و فهرست یادداشت‌های دیگری دارم که ناگفته ماند.

از یادداشت‌های غیر ضروری و تکراری مصحح، که می‌توانست از حجم کتاب بکاهد، سخنی نرفت.

از بسیاری احکام قطعی و احتمالی مصحح که بر تکیه‌گاه احصاء و استقراء ننشسته است حرفی زده نشد.

از برخورد ناشرین مصحح با استاد دکتر صفا به بهانه اسرارالتوحید چیزی نگفتیم.

مشوق من بر نوشتن این مقاله مصحح کتاب است که گفت: «در این تعلیقات اساس کار بر آن بوده است که هیچ‌گونه جای

پرسشی برای خواننده باقی نباشد و ما مفهوم خواننده را، از حد دانشجوی ساده رشته ادبیات (یا حتی فارغ‌التحصیل علاقمند دبیرستان) تا استاد متخصص متبّع درجه اول در نظر گرفتیم.»

(مقدمه، ص ۲۳۵) همچنین نوشت: «تقاضا دارم با در نظر گرفتن روش علمی مرا به خطاهایم آگاه کنند» (مقدمه، ص دویست و بیست و دو).

با این همه باید بگویم که «حقیقت از افلاطون عزیزتر است» (مقدمه، ص دویست و بیست).

در پایان این گفتار باید نوشت که متن اسرارالتوحید دکتر شفیعی یکی از بهترین پژوهش‌ها و کوشش‌هایی است که در زمینه متن فارسی انجام گرفته است. یادداشت‌های پر و پیمان مصحح کتاب در هر یک از مباحث گوناگون کتاب، نمایشگر تلاشی پی‌گیر و بزرگ است.

فراهم کردن این یادداشت‌ها به توش و توان علمی فراوانی نیاز داشته است که بتواند یک تنه کار سترگ ده مرده‌ای را به دست گیرد و شاید اگر دکتر شفیعی این پژوهش را به انجام نمی‌رساند، چه بسیار دانسته‌های کنونی ما از اسرارالتوحید، برای سالها در میان انبوه کتابها و کتابخانه‌ها پوشیده می‌ماند.

از خوانندگان گرامی و آگاه می‌خواهم تا هر گونه نقد و نظر و راهنمایی را از من دریغ ندارند.

■ می‌افزایم: نسخه اساس درست است و ضبط «دراتب» می‌تواند به جای در آن تب باشد. برای این نوع کاربرد، نمونه‌های فراوانی در متن‌های فارسی دیده می‌شود: «از آن گناهان ایشان بود که به طوفان غرقه شدند اندرین جهان و اندرا جهان» (تفسیر قرآن مجید، ج ۲، ص ۴۸۴)

نمونه‌های این حذف در متن‌های فارسی نظم و نثر دیده می‌شود:

در لوح خوانده‌ام که یکی لعنتی شود

بودم گمان به هر کس و بر خود گما نیود

(دیوان سنایی، ص ۸۷۱)

ای بر سر سروان یگانه

بحر کرم تو بی کرانه

گر قصه بنده را کنی گوش

آن سود بود ترا زیانه

(دیوان انوری، ص ۷۲۲)

برای شواهد بیشتر بنگرید به: تفسیر شنقشی، ص ۲۵، ۱۳۴؛ تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۴۰۸، ۴۳۹ (ایشا = ایشان) ج ۲، ص ۱۵۹، ۴۱۶ (چنا = چنان)؛ ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۵۶

● نکته دیگر: مصحح گاه از نسخه‌های دیگر «را» به متن اساس افزوده است: «و خواجه بو طاهر دبیرستان را عظیم دشمن داشتی» (اسرارالتوحید، ص ۳۶۴)

■ می‌افزایم: هر متنی می‌تواند ساختار و نحو ویژه‌ای داشته باشد دست بردن در متن بهیچ روی نمی‌تواند درست باشد. در همین متن جای دیگر می‌خوانیم: چون کارش تنگ درآمد شیخ ما را و استاد امام بلقسم قشیری... بخواند (اسرارالتوحید، ص ۱۱۵)

روشن است که مصحح می‌توانست پس از «...بلقسم قشیری» «را» بیفزاید، با اینکه در نسخه‌های دیگر «را» وجود داشته است این بار متن را به صورت اصلی نگهداشته است. بنگرید به اسرارالتوحید: ص ۸۱، ۱۵۱، ۱۸۰، ۲۹۰.

ب: مصحح نوشته است: رسم الخط نسخه اساس حتی المقدور حفظ شد... (مقدمه، ص دویست و سی و چهار)

■ می‌افزایم: مصحح رسم الخط شماری از واژه‌ها را تغییر داده است بی‌آنکه در جایی اشاره‌ای به این تغییر داشته باشد از آن جمله است: کاغد به جای کاغذ که مکرر در متن با